



عبدالله شهبازی مورخ

گفتگو با مجله "چشم انداز ایران"

دیکتاتوری و پیامدهای آن، از انقلاب مشروطه تا انقلاب اسلامی

متن حاضر گفتگویی است با دوماهنامه "چشم انداز ایران" که در شماره ۶۰ (اسفند ۱۳۸۸ - فروردین ۱۳۸۹، صص ۱۱-۱۷) منتشر شد.



- سی و یک سال پیش، با انقلاب اسلامی ایران، نه فقط به سلطنت محمدرضا شاه بلکه به حکومت سلطنتی در ایران پایان داده شد.

این دومین انقلاب در تاریخ معاصر ایران است. اولی انقلاب مشروطه بود. این دو انقلاب چه تفاوت‌هایی داشتند؟

شهبازی: انقلاب اسلامی با انقلاب مشروطه تفاوت‌های فراوان دارد. در اینجا فقط بر چند نکته مهم تأکید می‌کنم:

انقلاب مشروطه در دورانی رخ داد که در ترکیب جامعه ایران جمعیت شهری نسبتاً کم بود و بخش مهمی از مردم را روستائیان و عشایر تشکیل می‌دادند. عشایر بیش از یک چهارم (۲۵ درصد) مردم ایران بودند که به دامداری متحرک اشتغال داشتند. آن‌ها به دلیل شیوه زندگی کوچ‌نشین و ساختار ایلی و طایفه‌ای مؤثرترین نیروی نظامی در حیات سیاسی ایران به‌شمار می‌رفتند. می‌دانید که در آن زمان بخش عمده دفاع از ایران به عهده همین عشایر بود نه قشون دولت مرکزی. این عشایر، به خصوص ایلات قشقایی و بختیاری، که بزرگ‌ترین و قدرتمندترین ایلات ایران بودند، در انقلاب مشروطه تأثیر گذارند. در زمان جنگ داخلی و خلع محمدعلی شاه عشایر مسلح، به‌ویژه بختیاری‌ها، در فتح تهران نقش اصلی داشتند. البته بخشی از عشایر هم طرفدار محمدعلی شاه بودند از جمله برخی خوانین بختیاری.

در انقلاب مشروطه حضور و مشارکت مردم از طریق ساختارهای سیاسی سنتی بود؛ یعنی عشایر به تبع تعلق سیاسی سران خود وارد عرصه سیاسی شدند. اگر رئیس ایل و طایفه‌ای مشروطه‌خواه بود ایل و عشیره او از وی پیروی می‌کردند و اگر هوادار "استبداد" بود از او تبعیت می‌نمودند. در روستاها نیز مالکین و خوانین به دو گروه "مشروطه‌خواه" و "مستبد" تقسیم می‌شدند و روستائیان از بزرگان و اربابان خود تبعیت می‌کردند. در شهرها نیز کم و بیش این وضع وجود داشت یعنی تأثیر کلاتران و کدخدایان محلات و رؤسا و بزرگان صنوف شهری، مانند تجار، بر قاطبه مردمشان بسیار مؤثر بود. البته، در شهرهای بزرگ آحاد مردم نیز، خارج از ساختار سنتی و به شکل منفرد، حضور فعال داشتند. به دلیل همین بافت اجتماعی مبتنی بر ساختارهای سیاسی سنتی، در اولین دوره مجلس شورای ملی نمایندگان بر اساس اصناف و طبقات اجتماعی برگزیده شدند.

این مردم و بزرگان "علماء" را به عنوان سخنگو و نماینده خود در برابر حکومت به رسمیت می‌شناختند. تعبیر «علمای ملت» در برابر «اولیای دولت» در متون دوران مشروطه رواج فراوان داشت. مراجع ثلاث، یعنی آخوند ملا محمدکاظم خراسانی صاحب کفایه، که متنفذترین مرجع وقت و به تعبیری رهبر اصلی انقلاب مشروطه بود، و آقا شیخ عبدالله مازندرانی و حاج میرزا حسین تهرانی، رهبران انقلاب مشروطه به‌شمار می‌رفتند و در مرتبه بعد علمای بزرگ تهران، مانند شیخ فضل‌الله نوری و سید محمد طباطبایی و سید عبدالله بهبهانی، و سایر شهرها، مانند سید عبدالحسین مجتهد لاری و آقا نورالله اصفهانی و غیره، هدایت مردم را به دست داشتند. امروز می‌بینم که در کتاب‌های درسی معمولاً نقش آقایان طباطبایی و بهبهانی و نوری، یعنی سه مجتهد بزرگ تهران، بسیار برجسته می‌شود در حالی که جایگاه مراجع ثلاث، به‌ویژه آخوند خراسانی و در مرحله بعد آقا شیخ عبدالله مازندرانی و سپس حاج میرزا حسین تهرانی، بالاتر است. مراجع ثلاث عتبات در جایگاه رهبری ملت بودند و علمای بزرگ تهران و شهرهای دیگر تابع آن‌ها.

پس از پیروزی انقلاب مشروطه، سه گروه، یعنی علما و دیوانسالاران غرب‌گرا و بزرگان سنتی، قدرت را به دست گرفتند ولی به تدریج و به سرعت نقش علما کاهش یافت تا سرانجام با صعود سلطنت پهلوی بسیار محدود شد؛ یعنی حکومتی به قدرت رسید که با علما و اصولاً با اسلام میانه‌ای نداشت.

- در آن زمان مرجع بزرگ دیگری نیز داشتیم که مرحوم آقا سید کاظم یزدی صاحب عروه است. موضع ایشان چه بود؟

شهبازی: آقا سید محمدکاظم یزدی، که مانند مراجع ثلاث ساکن عتبات بودند، به حوادث مشروطه در ایران با بدبینی نگاه می‌کرد و با مراجع ثلاث همراهی نکرد. البته این به معنی غیرسیاسی بودن ایشان نبود زیرا بعدها، در جریان تجاوز نظامی ایتالیا به شمال آفریقا، اعلامیه و فتوای جهادیه مهمی صادر کرد و، در زمان جنگ اول جهانی، پسر ایشان، آقا سید محمد یزدی، در جهاد علیه استعمار بریتانیا در عراق به شهادت رسید.

- چرا واژه "علماء" را به کار می‌برید نه "روحانیت"؟

شهبازی: در تحلیل فضای هر زمان باید واژه‌ها و تعبیر همان زمان را به کار برد. مثلاً، امروز مرسوم شده که می‌نویسند، برای مثال، "آیت‌الله‌العظمی شفتی"؛ یعنی تعبیر "آیت‌الله‌العظمی" را برای حجت‌الاسلام حاج سید محمدباقر شفتی، مجتهد بزرگ دوره فتحعلی شاه و محمد شاه قاجار، به کار می‌برند. در حالی که این القاب و واژگان، که سلسله مراتب معینی را برای روحانیت ترسیم می‌کند، محصول دوران پس از مشروطه است. در زمان قاجاریه این القاب وجود نداشت. مرحوم شفتی، که مجتهد بزرگ زمان خود بود، به

"حجت‌الاسلام" ملقب بود. آن موقع لقب "آیت‌الله" را به کار نمی‌بردند. در حالی‌که امروزه یک سلسله مراتب درست شده و "حجت‌الاسلام" لقب کم‌اهمیتی تلقی می‌شود. کمی دورتر برویم. چقدر مضحک است که تعبیر "آیت‌الله‌العظمی" را مثلاً برای سید رضی یا سید مرتضی یا شیخ طوسی به کار ببریم.

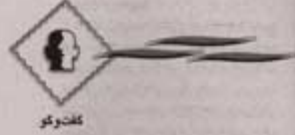
واژه "آیت‌الله"، برای اطلاق به علمای بزرگ، از دوران مشروطه باب شد و واضعین روشنفکران و روزنامه‌نگاران تجددگرا بودند. عنوان "آیت‌الله‌العظمی" نیز چنین است.

همین‌طور است واژه "روحانیت". در زمان انقلاب مشروطیت "روحانیت" به عنوان صنف واحد تلقی نمی‌شد. آنچه ما امروز به عنوان "روحانیت" می‌شناسیم به سه دسته تقسیم می‌شد: علما، طلاب و وعاظ. مثلاً، در متون آن دوران از تحصن "علما" و "طلاب" می‌گویند نه "روحانیت" به‌طور عام؛ یا «اتحادیه طلاب» یا «انجمن طلاب» وجود داشت. منظور از علما فقط و فقط مجتهدین بودند نه هر کس ملبس به لباس روحانیت است. در مجلس اول نمایندگان طلاب و وعاظ به جز علما بودند. سید نصرالله اخوی (تقوی) نماینده «وعاظ و ذاکرین» بود.

تسمیه تمامی کسانی که در کسوت روحانیت هستند، به عنوان یک گروه اجتماعی واحد، پیامد تحولات دوران پهلوی است. اجرای سیاست تغییر اجباری لباس توسط رضا شاه در سال ۱۳۱۴ ش. نیز بسیار مؤثر بود در این تمایز زیرا تا آن زمان تمام مردم لباس‌شان شبیه بود ولی پس از تغییر لباس فقط علما و طلاب علوم دینی در لباس سنتی باقی ماندند.

واژه "روحانیت"، برای اطلاق به علما و طلاب علوم دینی، یک واژه جدید است که تا آنجا که من جستجو کرده‌ام از اواسط دوره ناصرالدین شاه وارد فرهنگ سیاسی ایران شد به تقلید از معادل‌های فرنگی آن. اولین کسی که آن را به معنی «عالم دینی» کار برد میرزا فتحعلی آخوندزاده است. آخوندزاده در نامه مورخ ۸ ژانویه ۱۸۷۶ از تفلیس به مانکجی لیمجی هاتریا، نماینده زرتشتیان ثروتمند هند (معروف به پارسیان) در ایران که با حمایت دولت بریتانیا سرپرستی زرتشتیان ایران را به دست گرفته بود، می‌نویسد: «در همان مذهب که خود شما پیرو آنید **عالم یعنی روحانی** چه لقب دارد؟ لقبش موبد است یا مغ است یا چیز دیگر است؟» و مانکجی در پاسخ به آخوندزاده ابتدا عالم بزرگ دینی زرتشتیان هند را «مجتهد بزرگ» می‌خواند و می‌نویسد: «جناب پشوتن جی بهرام جی که حال **مجتهد بزرگ** است» و چند سطر بعد می‌نویسد: زرتشتیان هند «**عالم روحانی** را موبد و دستور می‌گویند.»

واژه "روحانیت" را مطبوعات دوران مشروطه رواج دادند یعنی مدیرانی که آشنا با فرهنگ غرب بودند و به تدریج در دهه ۱۳۴۰ کاربرد وسیع پیدا کرد. واژه "آیت‌الله" را نیز مطبوعات در زمان مشروطه برای اطلاق به علمای مشروطه‌خواه به کار گرفتند و به تدریج رواج پیدا کرد و در دوران پهلوی سلسله مراتب القابی جدید شکل گرفت.



کلت و کو

دیکتاتوری و پیامدهای آن: از انقلاب مشروطه تا انقلاب اسلامی

کلت و کو یا عبدالله شهبازی

محمد رحمانه در بدیل خلافت باقی نماند؛ مردمی نرفت عمومی از خود باقیه بود!

فعل داشتند به دلیل همین بافت اجتماعی حتی بر ساختارهای سیاسی سنتی، در اولین دوره مجلس شورای ملی نمایندگی گران بر اساس اصناف و طبقات اجتماعی برگزیده شدند.

این مردم ویرانگانه «مصلحت» را به عنوان مستحکم و ماندگار خود در برابر حکومت به رسمیت می شناختند. تغییر «مصلحت» در برابر دولت و دولت «در مصلحت» دوران مشروطه روح حاکم آن زمان داشت. مراجع ثلاث یعنی آخوند ملا محمد کاظم خراسانی صاحب کتاب «که مستشرقین مرجع وقت و به تعبیری رهبر اصلی انقلاب مشروطه و فدو آقا شیخ عبدالله مازندرانی و حاج میرزا حسین نوری» رهبران انقلاب مشروطه به شمار می رفتند و در مرتبه بعد علمای بزرگ تهران مانند شیخ فضل قاسمی و سید محمد طباطبائی و سید عبدالله بهبهانی و علمای سایر شهر مانند سید محمد الحسن مجاهدی و آقا نورالله اصفهانی و سخایب مردم در این دولت داشتند. امروز در کتابهای درسی معصوم لائیک آقا بان خطاطبائی و بهبهانی و نوری یعنی سه مجتهد بزرگ تهران بسیار برجسته می شود و در حالی که جایگاه مراجع ثلاث بویژه آخوند خراسانی و در مرتبه بعد آقا شیخ عبدالله مازندرانی و سپس حاج میرزا حسین نوری بالاتر است. مراجع ثلاث خدایان در جایگاه رهبری ملت بودند و علمای بزرگ تهران و شهرهای دیگر تابع آنها بودند.

پس از پیروزی انقلاب مشروطه سه گروه علما و دیوان سالاران غربت گرا و بزرگان سنتی قدرت را به دست گرفتند ولی به تدریج و به وسعت نقش علما کاهش یافت تا سرانجام با صعود سلطنت پهلوی بسیار محدود شد. این حکومتهای به قدرت رسید که با خرابی و لایزال اسلام پایداری داشتند.

در آن زمان مراجع بزرگ دیگری نیز چون

بیش این وضع وجود داشت یعنی تأثیر کمالات و کج عدایان محلات و روسا و بزرگان صنوف شهری مانند نجار، مویخانه و درمندان بسیار مؤثر بودند در شهرهای بزرگ. ایجاد مردم نیز خارج از ساختار سنتی و به شکل منفرد حضور



در انقلاب مشروطه حضور و مشارکت مردم از طریق ساختارهای سیاسی سنتی بود؛ یعنی عشایر به تبع تعلق سیاسی سران خود وارد عرصه سیاسی شدند. اگر رئیس ایل و طایفه‌ای مشروطه خواه بود ایل و عشیره او از وی پیروی می کردند و اگر هوادار نامشعبان بود از او تبعیت می نمودند

همی و یکسال پیش با انقلاب اسلامی ایران نه تنها به سلطنت محمد رحمانه بلکه به حکومت مصلحتی در ایران پایان داده شد. این اولین انقلاب در تاریخ معاصر ایران است. اولین انقلاب مشروطه بود این دولت را چه تفاوت‌هایی داشتند!

(انقلاب اسلامی) انقلاب مشروطه تفاوت‌های فراوان دارد. در اینجا فقط بزرگان سنتی که مهم تأکید می کنند انقلاب مشروطه در دورانی رخ داد که در ترکیب جامعه ایران، جمعیت شهری نسبتاً کم بود و بخش مهمی از مردم را روستاییان و عشایر تشکیل می دادند. عشایر پیش از یک چهارم (۲۵٪) از صدای مردم ایران بودند که به دغدغه‌های منحصر که اشتغال داشتند. آنها به دلیل شیوه زندگی کوچ نشینی و ساختار ایلی و طایفه‌ای مؤثرترین نیروی نظامی در حیات سیاسی ایران به‌شمار می رفتند. می‌تواند که در آن زمان بخش عمده قوام از ایران به عهده همین عشایر بود و نقش دولتمداران بزرگ این عشایر به خصوص ایلات بزرگ قشقایی و بختیاری، که بزرگترین ایلات و قدرتمندترین ایلات ایران بودند، در انقلاب مشروطه تأثیر گذارند. در زمان جنگ داخلی و خلق محمد علی شاه عشایر مسلح بویژه بختیاری قادر به فتح تهران نقش اصلی داشتند. البته عشایر از عشایر هم طرفدار محمد تقی شامی دادند از جمله عشایر خویین بختیاری.

در انقلاب مشروطه حضور و مشارکت مردم از طریق ساختارهای سیاسی سنتی بود یعنی عشایر به تبع تعلق سیاسی سران خود وارد عرصه سیاسی شدند. اگر رئیس ایل و طایفه‌ای مشروطه خواه بود ایل و عشیره او از وی پیروی می کردند و اگر هوادار نامشعبان بود از او تبعیت می نمودند

ایران خود تبعیت می کردند. در شهر خانی کم

سنگ ۱۳۸۸ و فروردین ۱۳۸۹

- برگردیم به بحث انقلاب.

شهبازی: بله. این را عرض می‌کردم که انقلاب اسلامی ایران، برخلاف انقلاب مشروطه، از نظر پایگاه اجتماعی یک انقلاب "مدرن" بود. زمانی که نهضت امام خمینی (ره) در سال‌های ۱۳۴۱-۱۳۴۲ آغاز شد، جامعه ایران هنوز کم و بیش ساختار سنتی داشت. اگر امام خمینی در آن زمان موفق به ساقط کردن نظام سلطنتی می‌شد، حکومتی که در پیامد آن به قدرت می‌رسید هم از نظر خواست‌ها و عملکردها و هم از نظر ترکیب نخبگان سیاسی با انقلاب سال ۱۳۵۷ به کلی متفاوت می‌بود.

- یعنی امکان پیروزی نهضت امام خمینی در سال ۱۳۴۲ وجود داشت؟

شهبازی: امروزه با مراجعه به متون و اسناد تاریخی، از جمله خاطرات تعدادی از رجال دوران پهلوی، امکان پیروزی نهضت ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ را می‌توان جدی گرفت. در آن زمان حکومت پهلوی در اوج ضعف بود و اگر قیام خودجوش مردم تهران سازمان یافته بود

می‌توانست خروج شاه از ایران و در نتیجه سقوط او را سبب شود. ارتشبد فردوست، رئیس دفتر ویژه اطلاعات شاه، می‌نویسد که در ۱۵ خرداد مردم در گروه‌های ۵۰۰ الی هزار نفره تظاهرات می‌کردند و اویسی به تعبیر فردوست «بی‌سواد»، فرماندار نظامی تهران، برخلاف توصیه‌های آئین‌نامه‌های ضد شورش، نظامیان را برای مقابله با مردم به دسته‌های کوچک مرکب از ده نفر سرباز و یک گروهیان تقسیم کرده بود. بنابراین، امکان خلع‌سلاح این دسته‌های نظامی به سهولت وجود داشت. فردوست می‌افزاید:

«تظاهرات ۱۵ خرداد ۴۲ کاملاً سازمان نیافته و از پیش تدارک نشده بود... اگر تظاهرات قبلاً تدارک می‌شد و دو موضوع در آن رعایت می‌گردید بدون هیچ تردید به سقوط محمدرضا می‌انجامید: اگر تظاهرکنندگان در حد یک گردان موتوریزه مسلح بودند و یا اگر یک گردان موتوریزه از ارتش به آن‌ها می‌پیوست و با حدود ۵۰۰۰ نفر جمعیت به سمت سعدآباد حرکت می‌کردند، بدون تردید زمانی‌که این جمعیت به حوالی قلهک می‌رسید، محمدرضا با هلیکوپتر به فرودگاه می‌رفت. با رفتن او گارد در مقابل مردم تسلیم می‌شد و با این اطلاع محمدرضا با هوایما ایران را ترک می‌کرد. هم حوادث ۲۵ مرداد ۲۲ و هم حوادث سال ۱۳۵۷ نشان داد که با فرار محمدرضا بسیار خوب است.»

ادعای فردوست را منابع دیگر هم تأیید می‌کند. از جمله شهید عراقی در خاطراتش تأکید می‌کند که در زمان قیام ۱۵ خرداد بخش مهمی از نیروهای نظامی حکومت پهلوی برای مقابله با قیام‌عشایر به فارس رفته بودند.

- خوب، اگر نهضت پانزده خرداد در سال ۱۳۴۲ پیروز می‌شد، حکومت جدید با حکومتی که با قیام ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ به قدرت رسید چه تفاوتی می‌کرد؟

شهبازی: تفاوت را باید در تفاوت میان وضع اجتماعی و فرهنگی جامعه ایران در سال‌های ۱۳۴۲ و ۱۳۵۷ یافت. در دهه چهل شمسی اقدامات موسوم به "انقلاب سفید" رخ داد که بر ساختار اجتماعی و فرهنگی جامعه ایران تأثیر فراوان گذارد. این تحولات، که با فشار دولت جان کندي و سپس لیندون جانسون و بر اساس نظرات مشاور آنان، والت ویتمن روستو، در ایران اجرا شد، جامعه ایران را هم از نظر ترکیب جمعیتی و هم از نظر فرهنگی به شدت دگرگون کرد. با اقداماتی مانند سیاست "تقسیم اراضی" و دولتی کردن مراعات، اقتصاد کشاورزی و عشایری ورشکست شد و در مقابل شاخه‌های جدیدی از اقتصاد، مانند بورس‌بازی زمین شهری، شکوفا گردید. این تحول بزرگ هم‌زمان شد با تحولات فکری که در نسل جوان در دهه ۱۹۶۰ در سراسر جهان رخ داد یعنی پیدایش یک موج انقلابی‌گری موسوم به جنبش "چپ نو" که به پیدایش گروه‌های چریکی در آمریکا لاتین و حتی در آلمان و ایتالیا و ترکیه انجامید و در ایران نیز به پیدایش دو گروه سرشناس چریک‌های فدائی خلق (با ایدئولوژی مارکسیستی) و مجاهدین خلق (با تأویل خاصی از اسلام به عنوان ایدئولوژی انقلابی) منجر شد.

مجموعه این عوامل سبب شد که انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ هم از منظر ترکیب و نحوه حضور «مدرن» مردم در آن، که در راهپیمایی‌های بزرگ خیابانی با تاتاب یافت، و هم از نظر نخبگان سیاسی جوان، که هدایت انقلاب را به دست گرفتند و بعداً به مدیران حکومت جدید بدل شدند، با نهضت پانزده خرداد به کلی متفاوت شود. به یقین اگر انقلاب در سال ۱۳۴۲ پیروز شده بود رویکرد آن به بسیاری مسائل اقتصادی و سیاسی مانند انقلاب ۱۳۵۷ رادیکال نبود و نخبگانی که به قدرت می‌رسیدند نیز به کلی متفاوت بودند.

- بهر حال، رهبری انقلاب در هر دو حالت با امام خمینی بود و در هر دو صورت انقلاب با نام اسلام به پیروزی می‌رسید. آیا می‌توان نتیجه گرفت که شرایط اجتماعی و فرهنگی در تأویل ما از انقلاب اسلامی تأثیر دارد؟

شهبازی: دقیقاً چنین است. **انگاره‌هایی که در اواخر دهه چهل و اوایل دهه پنجاه شمسی در اندیشه سیاسی انقلابیون مسلمان تکوین یافت و پس از انقلاب در بنیاد مدیریت و طراحی آنان فرار گرفت، محصول فضا و زمان خود بود. این انگاره‌ها در دهه ۱۳۲۰ و اوایل دهه ۱۳۴۰ وجود نداشت.** برای مثال، توجه کنید به مخاطبان پیام‌های سیاسی علما در دوران انقلاب مشروطه یا حتی پس از آن در زمان جنگ جهانی اول (۱۹۱۴-۱۹۱۸ میلادی) با انقلاب اسلامی ایران. در انقلاب مشروطه یا در فتاوی جهادیه علمای عتبات در دوران جنگ اول جهانی، که مردم را به قیام علیه استعمار انگلیس در ایران دعوت می‌کردند، در بسیاری موارد مخاطب بزرگان سنتی، مانند سران قبایل و عشایر یا سران صنوف و بزرگان شهری، هستند. ولی در انقلاب اسلامی ایران، امام خمینی آحاد مردم، ملت، را خطاب قرار می‌دهند.

همان سران عشایر که در جهادهای ضد استعماری و در جریان انقلاب مشروطه و حتی در نهضت سال‌های ۱۳۴۱-۱۳۴۲ از سوی علما به عنوان «سرداران اسلام» مورد تجلیل قرار می‌گرفتند، در زمان انقلاب اسلامی به «خان» و «فتواد» تبدیل شدند و حتی پس

از پیروزی انقلاب اموال بازماندگان آنها، هر قدر هم متشروع بودند، صادره شد. علت این است که در این دوره تاریخی یک فرایند فروپاشی ساختارهای سنتی و منفرد شدن، اندیویدوالیزاسیون، در جامعه ایرانی رخ داد که پیامد تحولات دوران حکومت پهلوی، به ویژه تحولات ناشی از اقدامات موسوم به «انقلاب سفید»، است. به این دلیل علما از این پس با آحاد مردم مواجه بودند نه با بزرگانی که نماینده سنتی طبقات و گروه‌های اجتماعی به‌شمار می‌رفتند.

در مورد انگاره‌های نظری نیز چنین است. مثلاً، تلقی علما از مالکیت در اوائل دهه چهل شمسی با اوائل دهه پنجاه شمسی به‌کلی متفاوت بود. در اوائل دهه چهل تلقی سنتی دیرین، همان‌گونه که در متون فقهی سلف رواج داشت، از مسئله مالکیت حاکم بود. مالکیت خصوصی کاملاً محترم شمرده می‌شد. ولی در زمان انقلاب اسلامی تلقی به‌کلی دگرگون شده بود. در این زمان انگاره‌های سوسیالیستی تأثیرات عمیقی بر انقلابیون مسلمان بر جا نهاده بود. اصولاً در دهه ۱۳۴۰ ش./ ۱۹۶۰ میلادی انگاره‌های سوسیالیستی بر تمامی جنبش‌های انقلابی، حتی بر کشتیشان انقلابی آمریکایی لاتین که موج مسلحانه موسوم به «الهیات رهائی‌بخش» را پدید آوردند، تأثیر نهاده بود. در این دوران، عدالت اجتماعی مساوی با دولتی کردن تلقی می‌شد و این امر به شکل بارز در اصل ۴۴ قانون اساسی ما بازتاب یافت. این اصل فرادستی بسیار برای بخش دولتی قائل است و در مقابل بخش خصوصی را به شدت محدود می‌کند. این اصل می‌گوید: «بخش دولتی شامل کلیه صنایع بزرگ، صنایع مادر، بازرگانی خارجی، معادن بزرگ، بانکداری، بیمه، تأمین نیرو، سدها و شبکه‌های بزرگ آبرسانی، رادیو و تلویزیون، پست و تلگراف و تلفن، هواپیمایی، کشتیرانی، راه و راه آهن و مانند این‌ها است که به صورت مالکیت عمومی و در اختیار دولت است.» و «بخش خصوصی شامل آن قسمت از کشاورزی، دامداری، صنعت، تجارت و خدمات می‌شود که مکمل فعالیت‌های اقتصادی دولتی و تعاونی است.»

این روزها شاهدیم که اصل ۴۴ را به عنوان مبنای «خصوصی‌سازی» مطرح می‌کنند. این اقدامی عجیب است در حالی که اصل چهل و چهار صراحت کامل دارد و تأویل‌ناپذیر است. اگر قرار است اقتصاد جمهوری اسلامی بر مبنای گشاده دستی بخش خصوصی تعریف مجدد شود، باید این اصل از اساس تغییر کند. اگر انقلاب اسلامی در سال ۱۳۴۲ پیروز شده بود، قطعاً ما در اصل ۴۴ شاهد این فرادستی دولت نبودیم و به‌عکس بخش خصوصی از اعتبار و منزلت بالایی برخوردار می‌شد.

از بحث فوق این نتیجه را می‌گیریم که انگاره‌های نظری ما با دگرگونی در زمان و مکان تفاوت می‌کند و با تغییر اوضاع و شرایط متفاوت می‌شود.

- انقلاب مشروطه ابتدا به خلع محمدعلی شاه و در نهایت به خلع سلسله قاجاریه و تأسیس سلسله پهلوی انجامید و انقلاب اسلامی ایران به حکومت پهلوی و اصولاً به نهاد سیاسی سلطنت در ایران پایان داد. آیا این دو تحول ناگزیر بود؟

شهبازی: هیچ یک از این دو تحول ناگزیر و اجتناب‌ناپذیر نبود. نه خلع محمدعلی شاه و سپس خلع احمد شاه و انحلال سلطنت قاجاریه و نه سقوط سلطنت پهلوی. هر دو حادثه پیامد عللی بود کاملاً قابل اجتناب.

خلع محمدعلی شاه را دو عامل رقم زد. اول، اقدامات گروه‌هایی توطئه‌گر و ماجراجو که، قطعاً در پیوند با سیاست‌های کانون‌های معینی در امپراتوری استعماری بریتانیا، به دنبال بهم‌ریزی ساختار سیاسی و ایجاد هرج‌ومرج در ایران بودند. این کانون‌ها، که در محافل ماسونی موسوم به لژ بیداری ایران سازمان‌یافته بودند و انجمن‌های مخفی را هدایت می‌کردند، می‌خواستند محمدعلی شاه را علیه مشروطه و مجلس نوبا به عناد بکشانند. محمدعلی شاه در ابتدا مخالف مجلس نبود و در اخذ فرمان مشروطه از پدرش، مظفرالدین شاه، همراهی فراوان کرد. ولی زمانی که به سلطنت رسید، افراطیون کار را به جایی کشانیدند که در نهایت به لجاج افتاد و بزرگ‌ترین اشتباه خود را مرتکب شد و به انحلال مجلس دست زد. این سرآغاز فرایندی است که به جنگ داخلی و سقوط او انجامید. به عبارت دیگر، اگر محمدعلی شاه در مقابل حرکت‌های کانون‌های مشکوک و افراطی درایت نشان می‌داد قطعاً کار به جنگ داخلی و فتح تهران نمی‌کشید. این نظر بنده با روایات رایج درباره محمدعلی شاه و انقلاب مشروطه مغایر است و به اصطلاح سخن "شاذ" است. در میان مورخین نظر بنده به نظر مرحوم فریدون آدمیت تا حدودی، نه کامل، نزدیک است. در این باره در مقاله‌ها و مصاحبه‌های متعدد صحبت کرده‌ام. می‌دانم شبهات و پرسش‌های زیادی مطرح می‌شود ولی اجازه دهید وارد مستندات نشوم زیرا از اصل بحث درباره انقلاب اسلامی ایران دور می‌شویم. حاضر در این باره مصاحبه مستقلاً انجام دهم یا مقاله مستندی تقدیم کنم.

جنگ داخلی، که با انحلال مجلس و دوره معروف به «استبداد صغیر» آغاز شد، و هرج‌ومرجی که بعداً با سقوط محمدعلی شاه پدید آمد، برای ایران بسیار گران تمام شد و در نهایت فضایی ایجاد کرد که دیکتاتوری مانند رضا خان میرپنج بتواند، البته و قطعاً با حمایت

کانون‌های استعماری، خود را بر جامعه ایران تحمیل کند.

حکومت رضا شاه یک حکومت استبدادی معمولی نبود. ابعاد و ژرفای دیکتاتوری رضا شاهی هنوز در تاریخ ایران شناخته نشده. این دیکتاتوری از نظر خشونت و انقطاع ساختارهای جامعه ایران قابل مقایسه با هیچ یک از دیکتاتورهای جهان در دوران معاصر نیست.

دیکتاتوری رضا شاهی، و حکومتی که او مستقر کرد و تا انقلاب سال ۱۲۵۷ تداوم یافت، مسئول تمام عوارض منفی است که بر جامعه ایران تحمیل شد؛ از فقر فرهنگی تا حذف ساختارها و نهادهای مدنی که در جامعه ایران دوران قاجاریه، یعنی تا اوائل قرن بیستم میلادی، نقش مهمی در سامان دهی و تمشیت امور جامعه داشتند. استقرار حکومتی که در دانش سیاسی به «دولت سربازخانه‌ای» یا «دولت پادگانی» Barrack State معروف است، یعنی تبدیل ایران به یک سربازخانه بزرگ و کشتار و زندانی کردن و حذف بزرگان سنتی و سلب مالکیت از توده کثیری از مردم، که این سیاست را محمدرضا شاه در دهه چهل به اشکال دیگر و با تدوین قوانین جدید ادامه داد، پیامدهای بزرگی داشت. رضا شاه بنیانگذار دیوان‌سالاری امروزی ایران است یعنی همان هیولای مفلوج و ناکارآمدی که به نام دستگاه دولتی ایجاد شد پس از انقلاب نیز دوام آورد و متورم‌تر شد. سیاست‌های نادرست توسعه و غیره و غیره، که همه پس از انقلاب تداوم یافت، میراث حکومت پهلوی است.

- با این حساب چرا سقوط حکومت پهلوی اجتناب‌ناپذیر نبود؟

شهبازی: با استقرار حکومت پهلوی قانون اساسی مشروطه در ظاهر تداوم یافت. این قانون اساسی برای نهاد سلطنت نقش نمادین رهبری کننده قائل بود. درست است که پادشاه کاملاً تشریفاتی نبود ولی مسئولیت امور اجرایی کشور به عهده نخست‌وزیر یعنی رئیس دولت بود و شاه مبرا از مسئولیت در این زمینه. احمد شاه این اصل را کاملاً رعایت کرد ولی از سوی تجددخواهان افراطی به «بی‌عرضگی» متهم و در نهایت خلع شد. تجددخواهان افراطی در دوران احمد شاه به دنبال «پنجه آهنین» بودند، این تعبیر را سید حسن تقی‌زاده به کار برد، و تر «دیکتاتوری مصلح» در آن زمان در میان آنها هوادار فراوان یافته بود. یعنی، دیکتاتوری مثل پطر کبیر روسیه ظهور کند و ایران را نجات دهد و به سوی تجدد بکشانند. این انگاره ملهم از نظریات افرادی مانند جان استوارت میل بود که برای کشورهایمانند ایران «استبداد خیرخواهانه» را توصیه می‌کردند. این رویکرد پیامد بی‌کفایتی دولت‌های پس از مشروطه و هرج‌ومرج داخلی بود که البته جنگ جهانی اول و بحران منطقه عامل اصلی در این هرج‌ومرج به شمار می‌رفت.

به این ترتیب، رضا شاه به قدرت رسید که به‌کلی به قانون اساسی مشروطه و نهادهای منبعث از آن بی‌اعتنا بود. مجلس و مطبوعات، که دو رکن اصلی نظام مشروطه به شمار می‌رفتند، در دوران دیکتاتوری رضا شاه عملاً به ارگان‌های نمایشی و صوری بدل شدند. اخیراً مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی وزارت اطلاعات دو جلد قطور اسناد انتخابات مجلس پنجم در سال ۱۳۰۲ ش. را منتشر کرده است. این اسناد مربوط به اندکی قبل از انحلال رسمی سلطنت قاجاریه است. اسناد بسیار مهمی است که نشان می‌دهد نظامیان، به رهبری رضا خان سردار سپه، به چه اقتدار عجیبی رسیده بودند و تا چه میزان باورنکردنی انتخابات را به نمایش صوری بدل کرده بودند. همه نمایندگان مجلس را، به جز چند نفری در تهران، نظامیان، به فرماندهی رضا خان، تعیین کردند و انتخابات فقط یک ظاهرسازی بود.

حکومت مطلقه فردی طبعاً در اوضاع بحرانی برکناری حاکم مطلقه را الزامی می‌کند. این سرنوشت محتوم رضا شاه بود.

- چرا گاهی تعبیر «رضا خان» و گاهی تعبیر «رضا شاه» را به کار می‌برید؟

شهبازی: رضا خان در آستانه کودتای ۳ اسفند ۱۲۹۹ رضا خان میرپنج لقب داشت. میرپنج یعنی سرتیپ. بعد از کودتا، که وزیر جنگ و سپس رئیس‌الوزرا (نخست‌وزیر) شد، «خان» و «سردار سپه» لقب داشت. او در آذر ۱۳۰۴ / دسامبر ۱۹۲۵ رسماً پادشاه ایران شد و از این پس «رضا شاه» نامیده می‌شد. من القاب و عناوین را با توجه به مقطع زمانی مورد بحث به کار می‌برم. مثلاً، نمی‌توان رضا خان را در دوران سردار سپه «رضا شاه» نامید. البته مرسوم بوده که برای تحقیر یا برای تأکید بر عدم مشروعیت سلطنت رضا شاه او را در دوران سلطنت نیز «رضا خان» بنامند.

- یعنی سقوط رضا شاه در شهریور ۱۳۲۰ اجتناب‌ناپذیر بود حتی اگر ارتش‌های متفقین وارد ایران نمی‌شدند؟

شهبازی: بله. در شهریور ۱۳۲۰ دیکتاتوری رضا شاه به فرجامی رسیده بود که قطعاً کمی دیرتر، سقوط می‌کرد حتی اگر متفقین وارد ایران نمی‌شدند. این را اسناد جدید ثابت می‌کند. همان‌طور که عرض کردم، این فرجام محتوم حکومت مطلقه فردی است. یعنی زمانی که دیکتاتور مسئولیت تمامی تحولات جامعه را متوجه شخص خود می‌کند، با وقوع بحران و حادث شدن آن لاجرم مسئولیت نیز متوجه اوست. اوست که آماج خشم عمومی قرار می‌گیرد و یا محترمانه معزول می‌شود یا مانند محمدرضا شاه مجبور به فرار از کشور می‌شود و یا مانند هیتلر و موسولینی یا در دوران اخیر چائوشسکو در رومانی سرنوشتی شوم‌تر پیدا می‌کند.

تحقیقات و اسناد جدید، که به خصوص در کتاب‌های دکتر محمدقلی مجد، مورخ ایرانی مقیم واشنگتن، بازتاب یافته، به روشنی نشان می‌دهد که در شهریور ۱۳۲۰ متفقین چاره‌ای جز برکنار کردن رضا شاه نداشتند. می‌دانیم که رضا شاه در دوران دیکتاتوری و سلطنتش از مالکین قدیمی و قانونی خلع‌پد کرد و بخش مهمی از مرغوب‌ترین املاک ایران را به تملک خود و حلقه کوچک نظامیان پیرامونش، مثل احمد آقاخان امیراحمدی که اولین سپهبد ایران شد، درآورد. دفترچه صورت املاک رضا شاه هم‌اکنون در مرکز اسناد بنیاد مستضعفان و جانبازان (مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران) موجود است و می‌توان دید. املاک رضا شاه در اواخر سلطنتش قریب به هفت هزار قریه شش‌دانگ بود. یعنی او به بزرگ‌ترین مالک اراضی کشاورزی در جهان بدل شده بود. رضا شاه در سال‌های جنگ جهانی دوم از کمبود مواد غذایی در جهان سوءاستفاده کرد و بخش عمده محصولات کشاورزی ایران را، اعم از غلات و گوشت، به روسیه و آلمان صادر کرد و پول آن را به حساب‌های شخصی خود در لندن، سویس، نیویورک و حتی تورنتو واریز نمود. این وضع به قحطی وحشتناکی در ایران منجر شد. قحطی فوق به‌اضافه پیشینه کشتارهای رضا شاه و ستم کم‌نظیری که در دوران دیکتاتوری او بر مردم رفته بود، ایران را در آستانه انفجار قرار داده بود. به علت جنگ جهانی، ورود قشون‌های متفقین به ایران، برای پشتیبانی از جبهه شوروی علیه آلمان، اجتناب‌ناپذیر بود و متفقین به این نتیجه رسیدند که در صورت ورود به ایران، که حکومت مرکزی را تضعیف می‌کرد، با انقلاب و شورش خونین علیه حکومت پهلوی مواجه خواهند شد که به سود آن‌ها نبود. برای مقابله با این بحران، دولت بریتانیا به کمک رضا شاه آمد و شوروی‌ها و آمریکایی‌ها را قانع کرد و رضا شاه را محترمانه خلع و به تبعید فرستاد و در واقع او را نجات داد و تداوم سلطنت پهلوی را از طریق محمدرضا شاه تأمین نمود.

یعنی، در شهریور ۱۳۲۰ انگلیسی‌ها به رضا شاه و حکومت پهلوی کمک کردند. این اشتباه بزرگی است که تصور می‌کنند انگلیسی‌ها رضا شاه را برکنار کردند چون با او مخالف بودند. اگر رضا شاه به دست مردم می‌افتاد به شکل مهیبی به قتل می‌رسید و اگر به دست ارتش سرخ شوروی می‌افتاد به سیبری تبعید می‌شد زیرا استالین و حکومت وقت شوروی به شدت از رضا شاه ناراضی بود. بنابراین، در شهریور ۱۳۲۰ انگلیسی‌ها نه فقط ناجی شخص رضا شاه شدند بلکه تداوم سلطنت پهلوی را از طریق پسر رضا شاه نیز تأمین کردند.

- چرا محمدرضا شاه از سرنوشت پدر عبرت نگرفت؟

شهبازی: با خروج رضا شاه از ایران در شهریور ۱۳۲۰ محمدرضا شاه جوان به قدرت رسید. آن چیزی که ما به عنوان دیکتاتوری محمدرضا شاه می‌شناسیم به‌طور کامل در دهه ۱۳۴۰ و با دولت سیزده ساله امیرعباس هویدا تحقق یافت. البته این بدان معنا نیست که محمدرضا شاه قبل از آن خلق‌وخوی دیکتاتوری نداشت. او از همان اوائل سلطنت، به تأثیر از نوستالژی پدر و تأثیر اطرافیان، خلق‌وخوی دیکتاتوری داشت ولی زمانه تا مدت‌ها به او اجازه تحقق این دیکتاتوری را نمی‌داد.

محمدرضا شاه برخی مشکلات جدی شخصیتی داشت. در تاریخنگاری بررسی روان‌شناسی فردی شخصیت‌های مؤثر در تاریخ اهمیت فراوان دارد. یعنی همان‌طور که باید به عوامل گوناگون اجتماعی و سیاسی و فرهنگی و غیره توجه کرد، به تأثیر روان‌شناسی فردی شخصیت‌های مؤثر نیز به عنوان یک عامل مهم توجه نمود. محمدرضا شاه دو عقده بزرگ روانی داشت. یکی، در مقابل پدر نوعی احساس همسان‌پنداری و حتی رقابت و حسادت شخصیتی داشت یعنی از ابتدا آرزوی قلبی‌اش این بود که «چکمه رضا شاه» را بپوشد. و دیگر این‌که «عقده ناپلئونی» داشت. اگر در فیلم‌های آن زمان توجه کرده باشید گاهی با ایستادن روی انگشتان پا خود را بلندتر از آنچه بود جلوه می‌داد. به این می‌گویند «عقده ناپلئونی» چون عادت ناپلئون بود به علت کوتاهی قدش.

محمدرضا شاه در دهه ۱۳۲۰ منفور نبود. منفور شدن شاه در میان اکثریت مردم ایران یک فرایند طولانی بود که به خصوص با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ آغاز شد و در دهه ۱۳۴۰ به اوج خود رسید. در دهه ۱۳۲۰ هنوز بسیاری از مردم به محمدرضا شاه

جوان به عنوان پادشاهی مشروطه و برکنار از مسئولیت نگاه می‌کردند. معهدا، از همین دوران، دربار به یکی از مهم‌ترین کانون‌های توطئه‌گر در ساختار سیاسی ایران تبدیل شد و این کانون در کار رجال سیاسی و دولت‌هایی که مطلوبش نبود، مانند دولت‌های احمد قوام (قوام‌السلطنه) و سپهبد حاجعلی رزم‌آرا و دکتر محمد مصدق و دکتر علی امینی، کارشکنی می‌کرد و یا می‌کوشید افراد مطیع شاه را به قدرت برساند. این امر مدیریت سیاسی را در ایران بسیار دشوار کرده بود. در همان سال‌های ۱۳۳۰ خانم لمبتون، که در سفارت بریتانیا در تهران کار می‌کرد و بعدها ایران‌شناس نامداری شد و اخیراً فوت کرد، در گزارشی به لندن نوشت: «شاه موجود مهملی است که نه خود می‌تواند حکومت کند و نه می‌گذارد دیگران حکومت کنند.»

به همین دلیل، دو بار آمریکایی‌ها به این طرح نزدیک شدند که با حذف شاه در ایران حکومت جمهوری برقرار کنند شبیه به حکومت‌های جمهوری دست‌نشانده آمریکا در آمریکای لاتین یا آسیای جنوب شرقی. یک بار در زمان دولت رزم‌آرا و یک بار در زمان دولت علی امینی. در این زمینه اقداماتی نیز شد ولی به دلیل حمایت کانون‌های معینی از محمدرضا شاه، که در بریتانیا و ایالات متحده آمریکا اقتدار داشتند، سلطنت محمدرضا شاه ادامه یافت. محمدرضا شاه حتی دولت کودتا، یعنی دولت سپهبد فضل‌الله زاهدی، را نیز نتوانست تحمل کند و با کارشکنی‌های دربار سرانجام زاهدی برکنار شد.

این تلاش برای استقرار حکومت مطلقه فردی در دهه ۱۳۴۰ و با دولت امیر اسدالله علم، که نقش محلل را ایفا کرد، و سپس دولت‌های حسنعلی منصور، که به دلیل ترور منصور عمری کوتاه داشت، و سرانجام دولت طولانی امیرعباس هویدا به‌طور کامل و نهایی تحقق یافت. در این دوران اقتدار مطلقه محمدرضا شاه در اواخر سال ۱۳۵۱ و اوائل ۱۳۵۲ تحولی بزرگ در بازار نفت رخ داد و قیمت نفت هفت برابر شد. یعنی درآمد نفتی ایران از حدود سالیانه یکی دو میلیارد دلار ناگهان به ۱۴ میلیارد دلار و بیش‌تر رسید. این امر شاه را به اوج جنون و سودا‌های ناشی از قدرت مطلقه فردی رسانید در حدی که حکومت‌های غربی را به تقلید از مدل حکومت‌گری خود فرامی‌خواند. این روحیه را ویلیام شوکراس در کتاب خواندنی «آخرین سفر شاه» به خوبی ترسیم کرده است. مثلاً، شاه در فروردین ۱۳۵۲ اعلام کرد که دویست میلیون دلار به بانک جهانی وام داده است و کمی بعد گفت که ایران تا ده سال دیگر قدرت نظامی هم‌تراز با بریتانیا خواهد شد.

- در این دوران کل درآمد ارزی ایران از نفت چقدر بود؟

شهبازی: کل درآمد ارزی ایران از نفت از زمان سقوط دولت مصدق در سال ۱۳۳۲ تا پیروزی انقلاب اسلامی ایران ۱۱۴ میلیارد و پانصد هزار دلار بود که بخش عمده آن به سال‌های ۱۳۵۰-۱۳۵۷ تعلق داشت. در مقایسه با درآمد نفت و گاز ایران در سال‌های اخیر این مبلغ زیاد نیست. مثلاً، از زمان روی کار آمدن دولت آقای احمدی‌نژاد در سال ۱۳۸۴ تاکنون بیش از سیصد میلیارد دلار درآمد ارزی از فروش نفت و گاز نصیب ایران شده. معهدا، شاه تصور می‌کرد این مبلغ خیلی زیاد است در حدی که به بانک جهانی و دولت بریتانیا هم وام دهد یا کارخانه اتمبیل به پاکستان ببخشد!

- با این حساب انقلاب ناگزیر بود. نگفتید چرا سقوط سلطنت اجتناب‌ناپذیر نبود.

شهبازی: این اجتناب‌پذیری یا اجتناب‌ناپذیری به قانون اساسی مشروطه باز می‌گردد. در همه جوامع برای تدوین قانون اساسی می‌کوشند تمامی خوبی‌ها را یک‌جا جمع کنند و چشم‌اندازهای یک جامعه آرمانی را در منشوری به نام قانون اساسی بگنجانند. مسئله اصلی، که می‌تواند مانع یا سبب سقوط یک حکومت شود، میزان پابندی به این میثاق است.

امروزه می‌بینیم که حکومت پادشاهی در برخی کشورهای اروپایی، مثل بریتانیا و بلژیک و هلند و سوئد و غیره، پابرجاست و حتی به عنوان یک نهاد دموکراتیک و نماد ملی شناخته می‌شود. به درستی یا نادرستی این باور کاری ندارم. می‌خواهم عرض کنم که اگر رضا شاه یا محمدرضا شاه به قانون اساسی مشروطه پایبند می‌ماندند و در چارچوب همان وظایفی که قانون اساسی برای پادشاه تعیین کرده مقید می‌بودند سقوطشان ناگزیر نبود. نه رضا شاه به آن درجه از منفوریت می‌رسید نه محمدرضا شاه. امام خمینی در سال‌های اولیه شروع نهضت در سخنان خود مکرر شاه را نصیحت می‌کردند و حتی خود را خیرخواه او می‌خواندند. در آن زمان سخنی از ساقط کردن محمدرضا شاه یا حذف نهاد سلطنت نبود.

در انگلستان کسی ملکه الیزابت را به خاطر فساد دولت تونی بلر شمامت نمی‌کند. سازوکار قدرت سیاسی به گونه‌ای است که کسی نمی‌تواند دروغ‌گویی دولت بلر را در ادعای وجود تسلیحات امحاء جمعی در عراق، که به اشغال این کشور انجامید، به نهاد سلطنت بچسباند. ولی در ایران این اصل رعایت نشد و محمدرضا شاه در سودای قدرت مطلقه برای خود و کانونی که در

پیرامونش بود قانون اساسی مشروطه را به شیر بی یال و دم و اشکم بدل کرد. زمانی که با اوج‌گیری انقلاب محمدرضا شاه اعلام کرد که شاه طبق قانون اساسی میرا از مسئولیت است مردم نپذیرفتند زیرا بعینه دیده بودند که امیرعباس هویدا، نخست‌وزیر در اوج ثروت و قدرت شاه، مطیع اوامر شاه بود نه نخست‌وزیر مشروطه. بنابراین، اگر حکومت پهلوی به قانون اساسی مشروطه وفادار و مقید مانده بود، نهاد سلطنت در ایران می‌توانست دوام آورد.

بعد از ماجرای آذربایجان و غائله فرقه دمکرات و سپس ماجرای جنبش ملّی شدن صنعت نفت، که محمدرضا شاه را در مواجهه با دو دولتمرد استخوان‌دار سیاسی یعنی احمد قوام و محمد مصدق قرار داد، در او عقده جدیدی نیز پیدا شد و آن عقده «قوام- مصدق شدن» بود. یعنی، محمدرضا شاه مایل بود مانند قوام‌السلطنه مجرب و خردمند جلوه کند، و به این دلیل مورد تجلیل واقع شود، و مانند مصدق وجه‌المله و محبوب مردم باشد. به این دلیل او به حرکت‌های نمایشی روی آورد. علی دشتی، که صرفنظر از نظرات و شخصیت چندگانه‌اش، از رجال سیاسی و فرهنگی عاقل و باتجربه دوران محمدرضا شاه بود، این عقده را این‌گونه توصیف کرده است:

«تصوّر من این است که شاه از لیاقت قوام‌السلطنه، و این‌که نمی‌تواند چون او تدابیری منطقی بیاندیشد، اندیشناک بود و عقده‌هایی بسیار از او در دل داشت؛ چنان‌که از مصدق، و از این جهت پس از مرگ قوام‌السلطنه و عزل مصدق خواست نقش آن دو را بازی کند و به تقلید از آنها در تأسیس حزب دمکرات و جبهه ملّی، دو حزب میلیون و مردم را بر مردم کشور تحمیل نماید. بدیهی است در این صورت یک فیلم کم‌دی به راه می‌افتد.»

«شاه از هنگام سقوط دکتر مصدق این فکر را در ذهن می‌پروراند که از حیث جلب افکار عمومی و وجهه ملّی جای دکتر مصدق را بگیرد تا مردم وی را چون او بستانند. در این باب شاه تشنه بود و عطش او را مأمورین انتظامی می‌خواستند به‌نحوی فروشانند. از اینرو به مناسبت ۲۸ مرداد یا ۴ آبان اصفاف و کسبه را به چراغانی مجبور می‌ساختند. آن وقت شاه خیال می‌کرد مردم از روی طوع و رغبت چنین می‌کنند غافل از این‌که همین اقدامات مأموران انتظامی موجبات نارضایتی مردم را فراهم می‌ساخت. چیزی حقیرتر و زشت‌تر از این نیست که شخص نخواهد در پوست خود جای گیرد و سعی کند کسی دیگر باشد؛ و به عقیده من نوعی تاریکی رأی و عقده‌های گوناگون است که شخص را عاقبت به چنین مصیبتی می‌کشاند.»

درآمد نفتی ایران امکانات را برای ارضاء این عقده شاه نیز فراهم کرد و نتیجه خرج‌های سنگین و مضحک در مراسمی مانند جشن تاجگذاری و جشن ۲۵۰۰ ساله یا جشن‌های هنر شیراز بود.

- نقش خواص و دولتمردان در ایجاد این روحیات در شاه تا چه حد بود؟

شهبازی: بسیار زیاد. به خصوص امیر اسدالله علم (نخست‌وزیر و وزیر دربار و دوست شخصی شاه) و امیرعباس هویدا (نخست‌وزیر سیزده ساله شاه در اوج قدرت و ثروت حکومت پهلوی) در تقویت این روحیات در محمدرضا شاه بسیار مؤثر بودند. من نقش این دو نفر را بسیار مؤثر می‌دانم در سوق دادن محمدرضا شاه به اوج جنون قدرت مطلقه فردی‌اش. علی دشتی درباره این‌گونه نخبگان سیاسی و نقش آنها در ایجاد دیکتاتوری می‌نویسد:

«بعضی از افراد جنساً ارباب‌تراش و بت‌درست‌کن هستند وگرنه معنی دارد که هر مهمانخانه‌ای را بخواهند افتتاح کنند باید حتماً به نام نامی اعلیحضرت همایونی باشد؟!»

یا می‌نویسد:

«رجال ما بیش‌تر نوکرند تا صاحب رأی و نظر؛ به جای این‌که مصالح و موازین مروت و انصاف را در نظر بگیرند، اغراض، مطامع و خواسته‌های صاحبان قدرت را می‌نگرند.»

علی دشتی سقوط شاه را بسیار زیبا توصیف کرده:

«سقوط! کلمه‌ای متناسب‌تر و درست‌تر از این نمی‌توان برای حوادث اخیر ایران و فرار شاه پیدا کرد. شاهی با داشتن بیش از ۴۰۰ هزار سپاه و بیش از ۵۰ هزار زاندارم و پلیس و با داشتن دستگاهی مخوف چون ساواک مانند بادی... رفت. در دوره زندگانی مختصر خود

سقوط‌های گوناگون دیده‌ام. سقوط امپراتوری تزارها، سقوط امپراتوری عثمانی، سقوط امپراتوری اتریش و آلمان، سقوط هیتلر با تشکیلات دهشتناک حزب نازی و گشتاپو، سقوط موسولینی با آن همه پرمدعایی و با تشکیلات منظم فاشیست، ولی هیچ یک به‌مثابه سقوط مضحک و حیرت‌انگیز محمدرضا شاه نامترب و حتی می‌توان گفت نامعقول و ناموجه نبود. یک روحانی با دست خالی او را از تاج‌وتخت سرنگون ساخت.»

و این «سقوط» را ناشی از «غرور» محمدرضا شاه می‌داند:

«غرور فوق‌العاده محمدرضا شاه در سنوات آخر سلطنت، وی را از هر گونه روشن‌بینی و تشخیص واقعیات سیاسی و اجتماعی برکنار ساخته بود... به همین دلیل اطراف شاه از مردمان فهیم و دوراندیش خالی شده بود.»

البته، بسیاری از دولتمردان پهلوی، از ارتشبد حسین فردوست تا امیر اسدالله علم و دیگران و دیگران، درباره خصوصیات اخلاقی و علل سقوط سلطنت پهلوی سخنان جالبی گفته‌اند. ولی من در این گفتگو فقط به علی دشتی استناد می‌کنم زیرا او را در میان دولتمردان پهلوی فاضل‌ترین و باتجربه‌ترین و رک‌گوترین می‌دانم که به دلیل همین صراحت و زبان تندش به مقامات عالی، مانند وزارت و صدارت، نرسید.

سیر آنتونی پارسونز، سفیر بریتانیا در ایران در زمان انقلاب، در سال ۱۹۸۴ خاطرات خودش از انقلاب و شاه را منتشر کرد با عنوان «غرور و سقوط» (The Pride and the Fall) این رابطه میان «غرور» و «سقوط»، که هم مورد توجه دشتی و هم پارسونز بوده، بسیار قابل تأمل و مداخله و درس‌آموز است. در متون کهن سیاسی ایران، که معمولاً به صورت نصیحتی خطاب به فرمانروایان نوشته شده، مانند نصیحة الملوك امام محمد غزالی، بر رابطه میان «غرور» و «سقوط» بسیار تأکید شده است.

- این روان‌شناسی فردی شاه بر صعود و افول نخبگان سیاسی نیز تأثیر داشت؟

شهبازی: قطعاً تأثیر داشت. به دلیل ساختار دیکتاتوری، برکشیدن و چرخش نخبگان در ایران به تابعی از اراده فردی شاه بدل شد و شاه نیز کسانی را برمی‌کشید که بیش‌تر خوشایندش بودند. دولتمردی «خوشایند» شاه بود که «نوکر» او باشد. شاه از نخست‌وزیرانی چون احمد قوام و رزم‌آرا و مصدق و علی امینی و حتی فضل‌الله زاهدی، یعنی کسی که با کودتای ۲۸ مرداد تاج‌وتخت او را اعاده کرد، متنفر بود زیرا «آدم» یا به تعبیر بهتر «غلام» او نبودند. از افرادی چون اسدالله علم یا هویدا خوشیش می‌آمد زیرا به این نوکری تظاهر می‌کردند. باز استناد می‌کنم به علی دشتی، که واپسین کتاب او، که با نام «عوامل سقوط» منتشر شده، بسیار پندآموز است و از نظر سبک و محتوا بی‌شبهات به «سیاست‌نامه‌ها»، یعنی متون کلاسیک کهن فارسی و عربی در زمینه سیاست، نیست. دشتی می‌نویسد:

«شاه می‌پنداشت هر که مطیع‌تر باشد خلوص نیتش نیز بیش‌تر و عقیده‌اش به شخص وی زیادتر است. از اینرو، پس از زاهدی آزمایش‌های خود را روی افراد آغاز کرد: علاء را روی کار آورد، بعد اقبال، به دنبال او مهندس جعفر شریف‌امامی، بعد دکتر علی امینی، سپس امیر اسدالله علم؛ و شاهکار آن وقتی بروز کرد که حسنعلی منصور را به نخست‌وزیری برگزید.»

یا می‌نویسد:

«شاه پروفیسوری را می‌پسندید که مقام استادی... را رها کند... چون سگ قلاده به گردن اندازد و در ایوان کاخ نیاوران دست و پا زند تا وی از راه رحم و شفقت مقام سناتوری انتصابی را به او ارزانی دارد.»

یا می‌نویسد:

«شاه از هر کسی که شبهه استقلال رأی و فکر در او می‌رفت، بدش می‌آمد. او تیب جمشید اعلم و شجاع‌الدین شفا را می‌پسندید... چنین درباری با این رجال چگونه می‌تواند تمدن بزرگ بیافریند و وارث بالاستحقاق کورش و داریوش باشد؟... در نظر او [محمدرضا شاه] علو طبع و عزت نفس، آزادگی و وارستگی و استقلال فکر در رجال کشور به‌منزله تهدیدی علیه مقام شامخ سلطنت

است و اگر این مزایا جای خود را به ذلت و ادبار و فرومایگی بدهد، مقام پادشاهی از خطر سقوط در امان می‌ماند.»

- و به این دلیل بود که دولت هویدا سیزده سال دوام آورد؟

شهبازی: دقیقاً به این دلیل بود زیرا هیچ یک از رجال پهلوی مانند هویدا زمینه را برای ارضاء عقده‌های روانی محمدرضا شاه فراهم نیاوردند و خود را رئیس دولت بی‌خاصیت و مطیع رهنمودهای «نبوغ آمیز» شاه وانمود نکردند. باز به علی دشتی استناد می‌کنم. دشتی می‌نویسد:

«اطاعت مطلق و بی چون و چرای هویدا چنان اعتماد شاه را جلب کرد که قریب سیزده سال او را در این مقام نگاه داشت... حکومت هویدا سیزده سال دوام کرد. تمام هوش و استعداد او در این به کار می‌رفت که مبادا خدشه‌ای به ساحت قدس شاه و دستورالعمل‌ها و اوامر او وارد آید.»

- تمایل دارید این گفتگو را چگونه به پایان برید؟

شهبازی: مایلم این گفتگو را با توصیفی به پایان برم که علی دشتی از رویکرد به‌کلّی متعارض مردم به محمدرضا شاه در اواسط و در اواخر سلطنت او بیان کرده است. دشتی می‌نویسد:

«شما شاهی را که هنگام تولد ولیعهد مردم انومیلیش را روی دست بلند می‌کنند و هنگام مراجعت از سفر او را در آغوش می‌گیرند مقایسه کنید با شاهی که هنگام ترک وطن مردم دسته دسته به خیابان‌ها بریزند و فریاد "شاه رفت، شاه رفت" سر دهند. و برای این‌که چنان محبوبیت و مقبولیتی بدین درجه از نفرت و بیزاری مبدل شود هنر و نبوغ فوق‌العاده لازم است.»

محمدرضا شاه در این زمینه، یعنی تبدیل علاقه یا بی‌تفاوتی مردم به نفرت عمومی، واقعاً «نابغه» بود.

شیراز، جمعه، ۱۶ بهمن ۱۳۸۸

انتشار در وبگاه شهبازی: سه شنبه، ۲۵ اسفند ۱۳۸۸ / ۱۶ مارس ۲۰۱۰

آخرین ویرایش تاریخ:

کلیه حقوق مندرجات این صفحه برای عبدالله شهبازی محفوظ است.

آدرس ایمیل: abdollah.shahbazi@gmail.com

استفاده از مقالات با ذکر ماخذ مجاز است. چاپ مقالات به صورت کتاب ممنوع است.